



فرم‌های نامتجانس /

فرم‌های معنا باخته

(دستِ ردّ گئورگ لوکاچ،

بر سینه آثار جیمز جویس و ساموئل بکت)

نگارنده: احسان نعمت‌اللهی

کار جامعه‌شناسی شهری) است، نه بورژواها یا دهقانان. در چنین چارچوب گفت‌وگویی، گویی با رویارویی یک سنت جزم‌اندیش - که قائل به توانایی تغییر سرنوشت خویش نیست - با ماهیت وجودی طبقه‌ای مواجه‌ایم که به واسطه فراروی از آگاهی کاذب و رسیدن به آگاهی طبقاتی، دراصل قائل به ترسیم فرم‌های خلاقانه‌ای برای بازتاب سرنوشت و حیات خویش است.

پرسش اصلی این‌جاست که بستر رشد و بازتاب رئالیستی این فرم‌های خلاقانه در ژانر رمان (گونه ادبی عصر مدرن) قرن بیستمی کجاست؟

- رئالیسم سوسیالیستی بلوک شرق، که اساساً واکنشی افراطی به نفس ناآگاهی طبقاتی بود و در نتیجه، نامتمرکز برای سنتز فرم‌های مذکور.
- ادبیات پیشروی مدرنیستی - به‌زعم لوکاچ - به دامن ذهن‌گرایی لغزیده و ایستا شده بود؛ که ثمره آن، ازدست‌رفتن بیمارگونه انسجام بود (فرم‌های نامتجانس)، و به‌واسطه قربانی سبک‌شدن قهرمانان، مبدل به فرزند وادادگی در برابر سرمایه‌داری غربی (فرم‌های معنا باخته).

- رئالیسم انتقادی - به‌منزله فرزند خلیف رئالیسم اجتماعی - کماکان رسالت بازنمایی ضرورت تغییرات اجتماعی را برای خویش قائل بود و باورمند به پویایی و عدم ایستایی فرد در برابر مفهوم سرنوشت و وضعیت بشر...؛ زیرا که نه قهرمانان، قربانی سبک می‌شوند و نه جنبه‌های منفعلانه بیمارگونه انسان پس از انقلاب ماشینی، مورد پذیرش است.

گئورگ لوکاچ (فیلسوف و نظریه‌پرداز بزرگ مجارستانی) در فرآیند نگارش اثر سترگ تاریخ و آگاهی طبقاتی (۱۹۲۳ میلادی) مستقیم سراغ مفهوم «کالا» رفت - که مسئله محوری جهان سرمایه‌داری است - و کالا را به‌منزله سنجی از رابطه میان شی و باور توده‌ها نسبت به شی مورد بحث قرار داد و تأکید کرد که چنین کنش متقابلی میان طبیعت و جامعه سرمایه‌داری، سبب ایجاد «شیء‌وارگی» و در نتیجه پوشیده‌شدن تدریجی این واقعیت شده است که خود توده‌ها سبب ارزش‌گذاری و ارزش‌بخشیدن به کالاها و دستاوردهای تولیدی شده‌اند. «طلسم‌وارگی» کالاها، معطوف به همین وجود عینی و وجه عینی مفروض برای کالاها و روابط فی‌مابین آن‌هاست.

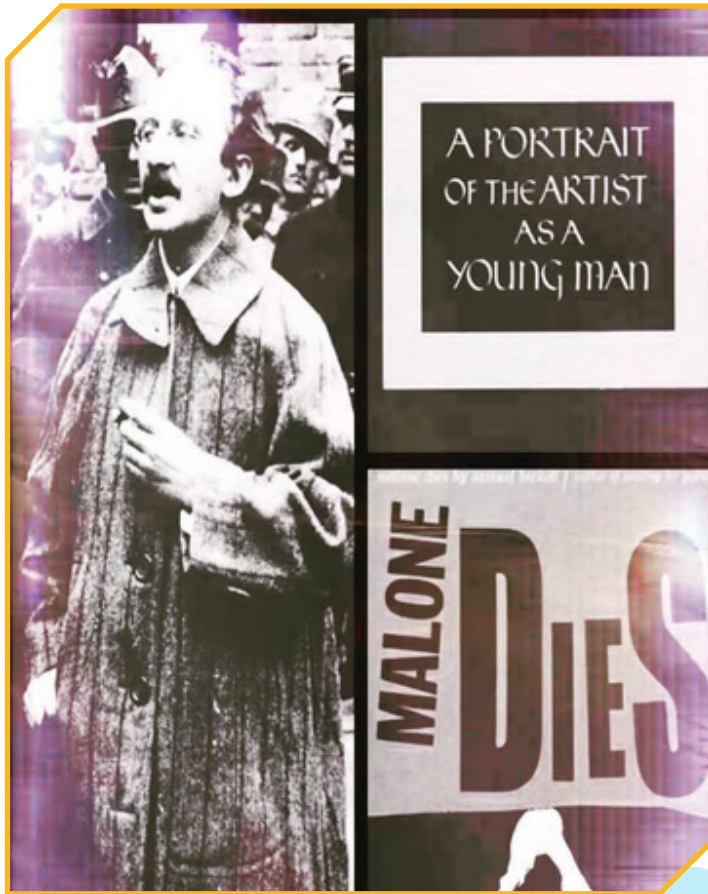
طلسم‌وارگی کالا در نگاه کارل مارکس، به روابط اقتصادی و شبکه‌های مرتبط با نهادهای اقتصادی معطوف می‌شد؛ اما در افق نگاه لوکاچ، گستره بحث، به مفاهیم و ساختارهای اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری، دامنه پیدا کرد؛ زیرا وی معتقد بود که ویژگی جهان سرمایه‌داری، باورمندی به عینی‌شدن و زیست مستقل ساختارهای اجتماعی است. از دیگر سو، با تلاقی دو مفهوم محوری آگاهی طبقاتی و آگاهی کاذب در نظرگاه جامعه‌شناسانه لوکاچ مواجه می‌شویم: آگاهی طبقاتی، خصلت گروهی توده‌ها و افراد در طبقه اجتماعی خودشان، و منتج از نظام تولید طبقاتی بوده است که ابتدا دچار آگاهی کاذب بوده و سپس با انفکاک از این توهم ناخودآگاه، از ناآگاهی طبقاتی خویش فراروی داشته‌اند. این مفهوم در جامعه سرمایه‌داری، معطوف به طبقه پرولتاریا (نیروی

مدرنیستی، نه به‌خوبی انعکاس یافته و نه به‌خوبی به چالش کشیده شده است.

● **فقدان حس تاریخی یا نفی تاریخ:** قائل شدن به تنهایی بی‌پایان انسان، همانا محصور ساختن مطلق انسان در شخصی‌ترین تجارب شخصی بود؛ به‌گونه‌ای که گویی واقعیتی بیرون از خویشتن خویش وجود ندارد که بتواند بر این حصار، اثر کند. بایستی توجه داشت که فقدان تاریخ شخصی، به‌واسطه پذیرش نوعی پرتاب‌شدگی (Da- Sein) در جهان است که سبب شکل‌گیری سنخی از رابطه انسان و جهان شده؛ که هیچ‌یک نیز، آن دیگری را قوام یا فرم نمی‌دهد.

به‌طور کلی، می‌توان سویه‌های باور نقادانه مذکور را نسبت به مدرنیست‌ها، این‌چنین جمع‌بندی کرد:

● **بازتاب نادرست یا اعوجاج در بازتاب تنهایی انسان پس از انقلاب ماشینی:** انسان پس از انقلاب صنعتی - در بستر رئالیسم اجتماعی - تنهایی خویش را به‌واسطه تغییر در مناسبات اجتماعی و در نتیجه بخشی از روال زندگی اجتماعی می‌دید...؛ اما انسان پس از انقلاب ماشینی، تنهایی خویش را به‌منزله سرنوشتی محتوم می‌دید که بر زمان و مکان، سیطره پیدا می‌کرد؛ نه آن‌که صرفاً جزئی از زمان یا مکان زیستی انسان باشد. بایستی پذیرفت که این وضعیت و تبعات آن، در ادبیات



چنین است که می‌بینیم حتی شگرد اختصاصی بازتاب وضعیت مذکور (Stream of Consciousness) نیز، یا بازتاب‌دهنده تلقی مجانبین از جهان است، یا لحظه سرایش‌های صرفاً ذهنی...؛ و البته، هنر به‌منزله استقرار تنهایی و بیگانگی و تبعید تعریف می‌شود و هنرمند نیز، انسان بیگانه و رانده‌شده از اجتماع.